

خاطرات شیخ محمدرحیم لیوانی
از انقلاب مشروطه و به توپ بستن مجلس

مشروطه خواه استرآبادی در طهران



به کوشش: مصطفی نوری *

مقدمه

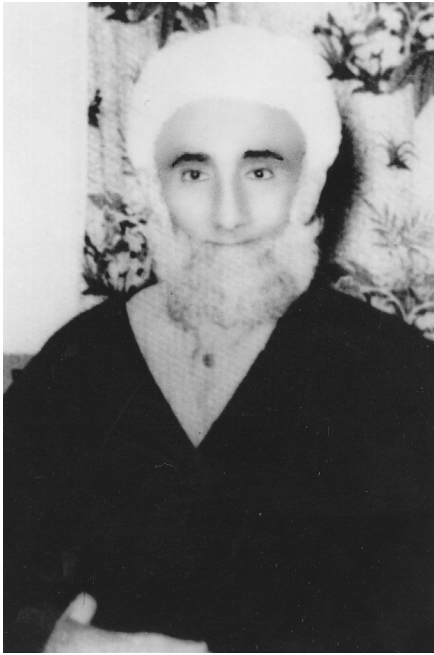
تاریخ ایران در اواخر دوران قاجار با بحران عظیمی روبرو شد که حاصل به هم ریختگی‌های داخلی و نیز دخالت‌های خارجی بود. وقوع انقلاب مشروطه که در صدد بود نظام نوینی را جایگزین نظام ایللیاتی چند صد ساله کند، از همان آغاز با مخالفت‌های زیادی روبرو شد. روی کار آمدن محمدعلی شاه کار را بر مشروطه‌خواهان سخت‌تر کرد. تا آنکه با به توپ بستن مجلس بساط مشروطه اول برچیده شد.

آنچه که در پی می‌آید یادداشت‌های شیخ محمدرحیم لیوانی از اهالی استرآباد است که به رویدادهایی نظیر وقوع انقلاب مشروطه و به توپ بستن مجلس اول می‌پردازد. وی این یادداشت‌ها را پنجاه سال پس از وقوع انقلاب مشروطه و در دوران پیری به نگارش در آورد. شیخ لیوانی در آغاز یادداشت خود سلسله نسب خود را به باو بن شاهپور رساند و مختصری از سرگذشت خود تا سالی که برای تحصیل قدم به تهران گذاشت را به رشته تحریر در آورد و آنگاه وارد بحث اصلی خود یعنی رویدادهای انقلاب مشروطه شد. آنچه که او نگاشت حاصل مشاهدات عینی اوست و جنبه‌های دیگری از انقلاب مشروطه را بازگو می‌کند. از به چوب بستن یک سید تاجر قند توسط علاءالدوله، سخنرانی سید جمال الدین اسدآبادی و تحصن در سفارت انگلیس گرفته تا جزئیاتی از روز پس از به توپ بستن مجلس که برای تاریخ‌نگاری عصر مشروطه بسیار گران بها خواهد بود. شیخ رحیم لیوانی یادداشت‌های خود را با شرحی از بازگشت به استرآباد و اقامت ۱۰ روزه در قریه عینه‌ورزان به پایان رساند.

* مسئول گروه
تاریخ معاصر
پژوهشکده اسناد
سازمان اسناد و
کتابخانه ملی

متن خاطرات:

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين
الحمد لله الذي خلقنا لمعرفته و جعل اكرمنا اتقينا حثاً لعبادته و اختارنا رسلاً اولاء الى ارادته
ثم الصلاة و السلام على اشرف خلقه و اكرم بريته محمد و آله الاطياب و اوصيائه الانجاب
سيما وصيه و خليفه و بعد چنين گوید اين بنده شرمنده خادم شرع مطهر حضرت خاتم
الانبياء دربان و فرمانبردار ولی امر روحی فداه محمد رحيم ليوانی ابن مرحوم حاجی میرزا
بابا ابن مرحوم کربلايي هاشم ابن مرحوم کربلايي علی عسکری باوی از اولاد مرحوم ملک
عسکر باوی ليوانی که او از احفاد مرحوم باو ابن شاپور ابن کيوس ابن قباد است که جمع
کثيری از دوستان و آشنایان از اين حدود



و بلاد دیگر حتی طهران پایتخت فعلی
ایران درخواست نمودند که من هم مانند
دیگران کتابی بنویسم، یادگاری باشد. این
است که شروع نمودم به نوشتن این مختصر
که دارای همه گونه مطالب مهمه باشد اما
چون تقاضای اکثر بلکه کل سیاسیون نوشتن
چگونگی پیدایش مشروطه بود لهذا در ليله
پنجشنبه ششم ماه شریف رجب ۱۳۷۶ مطابق
با هجدهم بهمن ماه ۱۳۳۵ شروع نمودم
به نوشتن آن به نحو اختصار. نهایت تمام
شهودات و علمیات شخص خودم است نه
مسموعات و ظنیات.

بنابراین لازم است مقدمه این جمله
نوشته شود که نگارنده در سنه یک هزار و
سیصد هجری به دنیا آمدم. مرحوم والد

و ادارم نمود برای تحصیل علوم دینیه در سنه یک هزار و سیصد و یازده رفتم در اشرف
(بهشهر فعلی)، مدرسه مرحوم آخوند ملا صفرعلی. تا دوازده آنجا بودم. در سنه سیزده
رفتم استرآباد (گرگان فعلی)، مدرسه صالحیه و بدان سال قتل ناصرالدین شاه روی داد. سنه
سیزده و چهارده مجدداً اشرف در همان مدرس بابرکت مشغول بودم. سنه پانزدهم آمدم
استرآباد مدرسه دارالشفاء. از سطح فقه و اصول بی نیاز شدم. هوای تحصیل طهران به سرم
افتاد. مرحوم والد هم راضی شد. در اواخر ماه رجب سال یک هزار و سیصد و بیست و
سه هجری از ساری با قاطر لنگ سید آب سردکی به طهران حرکت، شب چهاردهم ماه
شعبان وارد کاروانسرای ضربایی شدیم. صبح رفتم به طرف مدرسه دست قدرت مرا برد به

مدرسه حکیم هاشم، معروف به مدرسه نادرشاه قدیم. بدون هیچ سابقه از پله های دهلیزی بالا رفتم برخوردارم به مرحوم حاجی سید ابراهیم ابرسجی استرآبادی که از فضلاء برجسته بود. [۲] و در همان دم پله بالایی حجره داشت. تنها کانه منتظر من بود. بدون سابقه هر دو مسرور شدیم. رفتم اثاثیه را بار قاطر کرده با سید مکاری آمدم مدرسه. رفتم حمام نظافت. شب نیمه شعبان مرحوم مظفرالدین شاه جشن مفصلی داشت جلوی شمس العماره، به تماشا حاضر شدیم. روزش را هم به دیدن علماء اعلام رفتیم. بعد رفتیم منزل سادات اخوی که محل تجمع تمام طبقات بود.

چون شاه از فرنگستان آمده بود، جنگ هفت لشکری در «دوشن تپه» برپا شد. آن هم تماشایی بود. با رفقا رفتیم. در آن جنگ نمایشی مرحوم امیراعظم، رستم عصر، فاتح شد. ماه رمضان آمد. درس های رسمی تعطیل شد. استاد فقه و اصول من مرحوم آقا شیخ باقر قمی بود. استاد معقولم مرحوم حاجی شیخ علی نوری و ریاضیات، مرحوم حاجی میرزا سید محمد فاطمی قمی قدس الله ارواحهم بودند. تمام در مدرسه خان مروی. روزها در مسجد شاه به حاجی سید ابوالقاسم، امام جمعه اقتداء می کردیم. من میل داشتم منبر و عاظ معروف را درک کنم، این است که همه را شناختم. آن دوره مطالب و عاظ علمیه داشت بهترین منبرها و شیرین تر منبر مرحوم حاجی شیخ عباسعلی قزوینی بود که جامع همه گونه علمیات و بیانش هم سحرآمیز بود؛ نیامد مثلش. امروز هرچه هستند طفل دبستان اویند. لکن شهرت سید جمال همدانی اسدآبادی زبان زد عموم شد. سبک منبرش سیاسی بود. قرآن^۲ کوچک چاپ ...^۳ از بغلش بیرون آورده آباتی مانند «و شاورهم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله»^۴ و «امرهم شوری بینهم»^۵ «انما المومنون اخوة»^۶ و نظائر را مطرح می کرد. در ضمن می رساند که عمال دولت و حکومت ها ظلم می کنند. لازم است ملت از دولت مجلس معدلت بخواهند که جلوگیری از ظلم مأمورین و حکام بشود. همه منبرهایش این طور بود. این حرف ها به مذاق همه طبقات سازگار بود، غیر از دربار شاهی، آن هم نه همه، بلکه بعضی موافق این حرف ها بودند، آن هم روی اصل حسد به رنجی [؟] که جمیع بشر خصوص ملت نادان ایران است. اختلاف دربار شدت گرفت.

این اوقات دو مرد کاری کافی زمام دارند: مرحوم عین الدوله، صدراعظم مقتدر با عزم جدیست و مرحوم علاءالدوله، حاکم بی نظیر تهران است. این دو رجل سیاستمدار کاردان متفقاً کارها را اداره می کردند؛ با اینهمه آنچه خداوند بخواهد می شود و نه بنده. ماه مبارک رمضان تمام شد. استاد کارها را روبراه کرد به این طور، سیدی که تاجر متنفذی بود، معامله قندی انجام داد برخلاف قراردادی علاءالدوله. چون نرخ قند از طرف علاءالدوله پوطی هفت قران تعیین شده بود سید مذکور پوتی هشت قران معامله کرد. [۳] علاءالدوله مطلع شد، سید را احضار کرد. سید هم اقرار کرد. فوراً او را به چوب علاءالدوله بست. چون دارالحکومه نزدیک مدرسه ما بود، فوراً از قضیه خبردار شدیم. این خبر منتشر شد. بازارها بسته شد.

۲. اصل: قره ان

۳. یک کلمه ناخوانا

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹

۵. سوره شوری، آیه ۳۸

۶. سوره حجرات، آیه ۱۰

تمام تجار و کسبه در مسجد شاه تجمع نمودند. تا عصری همه بزرگان علماء اعلام را حاضر کردند، حتی مرحوم حاجی شیخ فضل الله نوری که محل جلوسش طرف غربی صحن مسجد وصل به دیوار بود. مغرب شد؛ علماء هر که در جای خود مشغول نماز شدند. عموم خلق به مرحوم حاجی سید ابوالقاسم امام جمعه اقتدا کردند. من هم در صف اول، پهلوی امام، طرف راستش که ثوابش بیشتر است، اقتداء کردم. نماز تمام شد. ناطقین و وعاظ رفتند روی منبر، من جمله مرحوم معتضدالاسلام استرآبادی نورالله مرقده که آن زمان جوان و رشید بود. نطق‌هایی کردند در زمینه بدی ظلم. به طوری کلی موضوع چوب و حبس سید بالخصوص و اهانت مرتکبین عموماً و خصوصاً.

بعد از همه مرحوم سید جمال اسدآبادی همدانی رفت منبر شروع کرد به نطق. این شب هم سیم شوال سنه ۱۳۲۳ است. سر سخن را برگرداند به موضوع چوب سید. بنای فحاشی را گذاشت. آنچه توانست به علاءالدوله و عین‌الدوله گفت؛ مخصوصاً به سبیل‌های عین‌الدوله جسارت کرد. بعد شروع کرد به توهین شاه، ختم نمود به اهانت سبیل‌هایش. اینجا بود که از طرف درب شرقی مسجد صداهای مهیب بلند شد. فریاد از مردم بلند شد که شاه توپ فرستاده مردم را به توپ ببندد. همه خلق که مسجد را پر بودند فوراً به زحمت از دو درب دیگر فرار کردند. ما هم با عده [ای] از رفقای مدرسه صدر از همه دیرتر بیرون رفتیم. داخل مدرسه صدر شدیم. طلاب مدرسه صدر برجسته‌ترین طلاب بودند. متهورین چماق‌های مخصوصی که داشتند، گرفته، به عزم جدال از مدرسه بیرون آمدند. من هم بودم. آمدیم در مسجد را بسته دیدیم. معلوم شد اینها حیلۀ بود که از طرف کسان امام جمعه برای فرار مردم مسجد به کار بردند. البته به دستور دربار شاهی تویی وجود نداشت. آدم‌های امام جمعه کربهایی [؟] که در همان طرف نصب بود برای تطهیر مسجد به حرکت درآوردند. خیلی حقه‌گریبی بود. نتیجه مطلوبه آنها که فرار مردم بود حاصل شد. ولی اینها کجا می‌توانند در مقابل تقدیر الهی مقاومت کنند زیرا که: «العبد یدبر و الله یقدر» خلاصه آنکه عموم خلق شروع کردند به فحش امام جمعه، حتی خیال هجوم به خانه‌اش را داشتند. ممکن نشد، زیرا که مستحفظ داشت. [۴]

فردای آن شب معلوم شد تمام تجار و کسبه حتی اکثر علماء به رهبری مرحومین آقا سید عبدالله بهبهانی و میرزا محمد طباطبایی رفتند به حضرت عبدالعظیم شهر ری فعلی متحصن شدند. کم‌کم معلمین کلمه مجلس معدلت را گوشزد عموم می‌کردند به حدی که همه مردم مقصد عمده خود را تقاضای مجلس معدلت قرار دادند. از طرف دربار شاهی وسائلی فرستادند که علماء و عموم مردم مراجعت کنند به شهر؛ قبول نشد. امیربهادر را مامور کردند شاید به قوه قهریه آنها را برگرداند؛ فایده نداشت. تحصن طولانی شد. مصادف شد با سرمای زمستان. آخر الامر امیراعظم را به حکومت حضرت عبدالعظیم نصب کردند؛ چون این مرد جامع کمالات و محاسن معاشرت و نیت خیر داشت، توانست کار را موافق تقدیر انجام

دهد. حکم مجلس معدلت را از شاه گرفت، آورد خواند؛ مورد تحسین و تمجید عموم واقع شد. عموماً با یک شکوه بی سابقه و سرود وارد شهر طهران [شد]. امیراعظم همه علماء و متحصنین را برد حضور شاه، مورد الطاف شاهانه واقع شدند. شخص امیراعظم بی حد مورد توجه و لطف واقع شد. شاه انگشتر دست خودش را که خیلی قیمت داشت به او داد. عین الدوله مانع شد. شاه اعتنا نکرد. این مطلب را امیراعظم برایم گفت. اگر بخواهم همه جزئیات را بنویسم کتاب بزرگی می شود. فهرست مانند بهتر است.

دولت و ملت به فکر مجلس معدلت شدند. در دربار شاهی تشکیل یافت؛ البته محدود و مختصر. فقط از پایتخت عده [ای] را انتخاب کردند تحت رهبری بعضی علماء، مخصوصاً مرحومین آقا سید عبدالله بهبهانی و آقای میرزا سیدمحمد طباطبایی. به فکر نوشتن قانون و اصلاحات شدند. هنوز داخل عملیاتی نشدند. اینجا لازم است اشاره کنم که بدون هیچ علتی کم کم بغض و عداوت شدیدی میانه دو دسته شهر طهران به عنوان طرفداری دولت و ملت تولید شد؛ خصوصاً قزاقها و طلاب. لکن نوع مردم از منشأ بی خبرند الا قلیلی که فهمیدند دو عامل قوی از جانب دو دولت رقیب قوی سرآ مشغول کارند به منظور رسیدن به مقاصد خودشان؛ که هر دو بر ضرر کشور ایران قدم برمی دارند. نهایت وطن دوست و دیندار در میان این عمال ایرانی وطن فروش وجود نداشت. مردم ساده لوحی را به عناوینی اغفال می کردند. خلاصه این دو دسته مانند دو دشمن مادرزادی در کمین بودند؛ تا اینکه سیدی از طلاب مدرسه کاظمیه برای حمایت از یک نفر دکان دار بازارچه نایب السلطنه که مورد اهانت قزاقها واقع شده بود هدف گلوله شده، فوراً تلف می شود. این خبر منتشر شد؛ بازار بسته شد. [۵] مردم در مسجد جامع ازدهام کردند. پیراهن خونی سید در مسجد نصب شد. موجب شدت کینه های نهفته گردید. مسجد جامع محل تحصن شد. مرحوم سپهسالار ولی خان تنکابنی از طرف دولت مأمور خواباندن^۶ غائله و حفظ انتظامات شد. از مذاکرات طرفین نتیجه مطلوبه حاصل نشد. تحصن طولانی شد. روز جمعه ازدهام زیادتر شد.

مرحوم بهبهانی رفت منبر، مطالبی بیان کرد. در خاتمه رساند که این کار بر حسب مراد ما انجام نمی شود خطر زیاد است؛ تمام خلق از مسجد خارج شوند. من شخصاً حاضرم یا احقاق شود یا خونم را در این راه بریزم. سینه خودش را برهنه کرد. چون نزدیک منبر بودم همه مطالب را می دیدم. این هنگام دسته سینه زن های ترکها مانند روز عاشورا وارد شدند. سخن مرحوم سید قطع شد. دسته و تمام جمعیت از طرف درب چهار سوق بزرگ بیرون رفتند. من آمدم طرف مدرسه خودم. زیاده از نیم ساعت فاصله نشد که حاجی سید نجف گلوگاهی آمد. دیدم عمامه ندارد، کفش ندارد، عبایش پاره شده، در صورتی که دو ساعت سه ساعت قبل برایش درس گفته بودم. کتابش در حجره من بود. با هم رفتیم مسجد. فعلاً به این حال برگشت. از چگونگی سوال کردم. گفت: دسته سینه زن وارد چهار سوق شد، سربازهای مستحفظ شلیک کردند. گفتم: هوایی بود یا مردم هم کشته شدند؟ جواب داد: مردم مثل برگ

خزان روی زمین ریختند. این حادثه سبب شد که علماء و جمعی از تجار رفتند به طرف قم متحصن شدند. در طهران هم عمال بعضی از دول در تکاپوی شدند. در نتیجه همه طرفداران مجلس معدلت را دلالت به سفارتخانه دولت انگلیس کردند. برای طلاب هر مدرسه چادر جداگانه برپا کردند. چادر طلاب مدرسه ما سمت جنوب وصل به سفارتخانه بود. نهار و شام عموم متحصنین ظاهراً از طرف تجار مانند مرحوم حاجی حسین آقای امین‌الضرب و دیگران تأمین می‌شد. رسل و رسایل زیاد شد میان دربار و متحصنین. مذاکرات به طول انجامید. عین‌الدوله صدراعظم سرسخت زیر بار مقاصد ملت نمی‌رود.

در یکی از روزها نزدیک غروب نایب سفیر انگلیس به عنوان احوال‌پرسی از متحصنین از تمام چادرها سرکشی کرد. اول مرتبه آمد نزد چادر ما. بعد از احوال‌پرسی گفت من از شاه برای شما مشروطه می‌گیرم. این دفعه اول است که کلمه مشروطه به گوش‌ها بر خورد. کسی نمی‌فهمید معنی آن را، الا قلیلی. صبح را تمام مردم دعوت کردند که سفیر می‌خواهد فوائد مشروطه را برای شما بیان کنند. تمام حاضر شدند همان شخص بنا کرد چگونگی مشروطه و منافع آن را بیان کردن. رساند که مملکت شما را مشروطه مثل بهشت می‌کند. [۶] کلامش به این جمله رسید؛ یک مرتبه صدای تمام جمعیت حتی خودم که ما^۱ مشروطه می‌خواهیم بلند شد. این خبر به دربار شاهی رسید. مسلماً عین‌الدوله هرگز زیر بار چنین امری نمی‌رود. جداً او و عده [ای] مانند امیربهادر مخالفت کردند. اما این کلمه مشروطه از یک سرچشمه ظاهر شد که سیاست دنیا مانند یک سرنخ باریک در دست کارگردانان آنها است تا زمینه کار را درست نکنند و جامه عمل به او قبلاً نبوشانند بر زبان جاری نمی‌کنند. چنانچه مکرر و مژده دیده شد؛ حتی امروز که مردم جهان قدری از خواب غفلت بیدار شدند و عقاید استعمارطلبی دولت انگلیس را فهمیدند و اینکه تمام انقلابات و خونریزی‌ها و گرفتاری‌ها و بدبختی‌های روی زمین از ناحیه آنها است، باز هم نمی‌توانند از زیر مهمیز سیاست آنها خارج شوند؛ حتی دولت‌های بزرگ که همه و همه باید مطیع نقشه آنها باشند، در زیر پرده‌های مختلفه بنیادین متشبهه که اکثر در لباس دوستانه انجام می‌شود، هر دولت یا شخص بخواهد جدا مخالفت کند می‌رود در چاه ویل. خلاصه سفارتخانه به دربار فشار آورد حکم مشروطه و عزل عین‌الدوله و مراجعت علماء و متحصنین قم را. مرحوم امیر اعظم آورد در سفارتخانه قرائت کرد. متحصنین از سفارتخانه خارج شدند. علماء هم از قم برگشتند. با شکوه بی‌سابقه وارد طهران شدند. حضور شاه رفتند مورد الطاف واقع شدند.

صدور حکم مشروطه در سنه یک هزار و سیصد و بیست و چهار هجری قمری بود. قانون نوشتند، اعلان انتخاب وکلا مجلس شوری از طرف شاه صادر و به تمام ولایات ابلاغ شد به ترتیب طبقه‌بندی اصنافی. لهذا وکلاء دوره اول همه موافق میل ملت آزادانه بی‌سروصدا انتخاب گردیدند. علماء همه با اکثر مجتهد مسلم بودند. تجار و اعیان نیز مردمان وطن‌دوست متدین بودند. شروع کردند به نوشتن قانون اساسی مطابق قوانین دین اسلام.

۱ اصل: به ما

مرحوم حجه الاسلام حاجی میرزا علی تبریزی که از شاگردهای مرحوم صاحب جواهر و از مجتهدین درجه اول و پیرمرد نود ساله و وکیل خراسانی بود- من و عده [ای] خدمت ایشان رسایل و مکاسب درس می خواندیم- مکرر می فرمود: مجلس شوری ما را ملا کرد زیرا که هر قانونی نوشته می شود اینقدر در اطرافش بحث می کنیم تا اینکه منطبقش کنیم با قانون اسلامی، بعد رای بدهیم. حقیقتاً هم همین نحو بود هرکه آن قانون اساسی را دیده اهل علم باشد تصدیق می کند که حرف حق است [۷] از زبان این مرد بزرگ صادر شد. اینجا مطالب خیلی زیاد است، اگر همه را بنویسم موجب ملال است. اجمالاً اشاره می کنم.

بعد از اینکه قانون اساسی مطابق قانون اسلامی مرتب شد، دشمنان دین و ملک دیدند هرگاه این قانون با این محکمی به جریان بیفتد راه نفوذ آنها مسدود شده به مقصودشان نمی رسند. در این اثناء شاه هم به رحمت ایزدی پیوست. محمدعلی شاه بر اریکه سلطنت متکی شد. اینجا میدانی برای دشمنان باز شد، شروع کردند به دسیسه کاری. گاهی اشخاصی را وامی داشتند به القاء شبهات. مثل اینکه به مردم می رسانند این قانون خوب نیست، قرآن ناقص است، از مجلس بخواهید قانون اسلامی را از روی قانون اساسی فرنگستان بنویسند. حتی در یکی از روزها با چند نفر از رفقا در محوطه بهارستان بودیم، یک نفر از رفقا خبر داد که موقر السلطنه، برادرزاده مرحوم علاءالدوله دارد مردم را بر علیه مجلس و قانون می شوراند. با عده [ای] حرکت کردیم او را پیدا کنیم صدق و کذب این حرف را معلوم کنیم. اثری از او نیافتیم. گاهی هم با حربه ایجاد نفاق میان وکلا مجلس می خواستند به مقصود برسند. گاهی بعضی از وکلاء جوان نقاط حساس را بر علیه شاه جوان مغرور و فحاشی بر می انگیزتند؛ مخصوصاً که شاه با سیاست دولت انگلیس ضد بوده کاملاً با آن دولت مخالف بود. آتش نفاق شعله ور شد. از طرف دو دولت قوی روز به روز شدیدتر می شد؛ تا اینکه شاه جوان عزم توپ بستن مجلس را کمر بست. این در زمان ریاست مجلس مرحوم احتشام السلطنه بود. لکن حسن تدبیر و شجاعت قبلی و مقاومت آن مرحوم غائله را خواباند. قدری میان شاه و مجلس رابطه پیدا شد. مخصوصاً با وکلای دانشمند خلواتی داشت.

اما دشمنان نگذاشتند طولی بکشد باز هم شروع به کار کردند. این دفعه چنان نفاقی تولید کردند که حتی مرحوم میرزا علی اصغرخان اتابک اعظم که تازه زمام امور را به دست گرفته نظری جز اصلاح نداشت. موفق هم شده بود به دست عباس آقا نام ترک هدف تیر شده فوراً دم درب مجلس جان سپرد. [۸] باردیگر شاه جوان مغرور عزم جزم نمود بر توپ بستن مجلس؛ زیرا که دیگر راه صلح مسدود شده بود. این زمان ممتازالدوله رئیس مجلس بود. ملت محل اجتماعشان مسجد و مدرسه سپهسالار بود که وصل است به مجلس شوری. اینجا لازم است به طور جمله معترضه اشاره شود به وجود انجمن هایی که در این هنگام تابلوهایشان را آوردند در مدرسه نصب نمودند. هر انجمنی اسم مخصوصی داشت به نام شهرهای اعضاء انجمن یا محل ها یا هیئت ها. انجمن اتحادیه طلاب، اول انجمنی بود که

تاسیس شد، مهم‌تر و قوی‌تر از تمام انجمن‌ها بود بعد انجمن شاه‌آباد، بعد انجمن اتحادیه آذربایجان و انجمن اتفاق حسن‌آباد و هکذا. نگارنده در انجمن اتحادیه طلاب و اتفاق حسن‌آباد عضویت داشتم. در انجمن اتحادیه استرآباد متصدی مشاغل هم بودم. بعد به دستور استاد فن انجمن روابط سیار تشکیل گردید که باید در مواقع مخصوصه نمایندگان انجمن‌ها در مرکزی که قبلاً برقرار شد حاضر شوند، برای پیشرفت مقاصد مجلس مذاکره کنند، همه گونه همراهی داشته باشند. اینجانب نماینده دائم از طرف انجمن اتحادیه استرآباد بودم. در این موقع حساس خطرناک خودم با بعضی از رفقا تابلوهای^۹ مدرسه را شماره کردیم. یک صد و هشتاد قطعه شد. ولی مخالفین مشروطه هم به لباس مشروطه‌طلبان داخل انجمن‌ها بودند. اینجا هم مطالب پیچیده زیاد است، شرحش خارج از مقصد و به گوشه کلاه بعضی برمی‌خورد که اکثر رفتند به خانه دائمی‌شان.

خلاصه از طرف شاه و مجلس صف‌آرایی به حد کمال رسید. سنگ‌های جنگجویان ملت برقرار شد. مهم‌ترین سنگر سردر مجلس شوری و سردر مدرسه سپهسالار بود که سنگر آخری با عده [ای] از رفقا سپرده به من بود. آتش افروزان جنگ آنچه توانستند کوشش کردند. شاه به مجلس اخطار کرد که درب مجلس را ببندید خارج شوید والا مجلس را توپ خواهیم بست. این زمان هیجان‌گریبی در وکلا و هیاهوی عجیبی در عموم حضار ظاهر شد. وکلاء مجلس را ترک کرده رفتند در اطاق سمت شمالی. من هم رفتم دیدم ممتازالدوله، رئیس مجلس دستمال سفیدی در دست دارد مانند ابر امروزی لیوان از چشمانش اشک می‌ریزد. وکلاء هم اکثر اقتدا به رییسشان کرده زار زار می‌گریستند. رفتم نزدیک رییس به او گفتم: گریه کار زنان است، مثل احتشام السلطنه باش. اینجا شجاعت لازم است. از گریه کاری ساخته نیست. با عده [ای] از رفقاء در مدرسه جلسه تشکیل دادیم. مذاکراتی مهم نمودیم. [۹] مرحوم صولۀ‌النظام و عده دیگری سنگرها را منظم نمودند. به تمام جوانان از جان گذشته اسلحه دادند که ورنند باشد. هر که مواظب سنگر خودش باشد. کیسه‌هایی پر از گل و خاک هم برای جلوگیری از نفوذ گلوله طرف مقابل جلوی هر نفری قرار داده شد. با رفقای خودم رفتیم پشت بام مدرسه، جایگاه هریک معین شد. ریاست این عده با من بود. بدیهی است در این هنگام ملت مخصوصاً مدافعین چه حالتی دارند.

۹. اصل: تابلوهای

بعد از ظهر این روز انجمن روابط سیار در انجمن شاه‌آباد تشکیل شد. نمایندگان یکصد و هشتاد انجمن حاضر شدند. مذاکرات در اطراف توپ بستن فردای مجلس بود. هر کس اظهار عقیده می‌کرد. بعضی می‌گفتند محال است شاه جرئت کند به توپ بستن دیگری می‌گفت پنبه‌ای [؟] است. بعد از جار و جنجال زیاد، من بلند شدم. مشغول سخن شدم. در ضمن حرف‌هایم رساندم که به واسطه بی‌غیرتی خاک طهران و ساکنین شاه توپ می‌بندد و پیش هم می‌برد. اینجا چون حرف‌هایم به خیلی‌ها برخورد جنجال‌گریبی برخاست. رییس انجمن شروع کرد به زنگ زدن. به شدت به همه توییدم که من مدعای خودم را ثابت می‌کنم. همه

ساکت شدند. شروع کردم به استدلال؛ از آقا محمدخان سرسلسله سلاطین قاجاریه شمردم تا به شاه رسیدم. اینجا هم ادله من قابل انکار نبود. نهایت به کسانی که برمی خورد این بار هم هیاهو برپا کردند. گفتم من استرآبادیم از هیچ پیش آمدی باک ندارم، حرف هایم را زدم. یک نفر گفت: آقا علاج چیست؟ گفتم اول غیرت، دویم تغییر مرکز که در یک خاک غیرت پرور باید برقرار شود که دین و کشور بپایند. هرگاه از اعضاء انجمن شاه آباد کسی زنده باشد آن ساعت حاضر بوده به یادش می آید که یک نفر از طلاب استرآباد در سن بیست و پنج سالگی با یک حرارت بی شائبه کلمات حقی بر زبان راند که تمام آثار گفتار آن روزش امروز ثمر بخشیده، تمام ملت بدبخت و اسیر اجانب شده، هرچه داشت از هر جهت بردند. جز فقر و پریشانی عائد این کشور نشده. زمام امورش به دست دشمن رفت.

خلاصه انجمن به هم خورد. همه در تدارک توپ فرداپند. من هم رفتم مدرسه سپهسالار برای تنظیم سنگرم اما بر اثر عصبانیت در انجمن شاه آباد دو ریشه دندان آسیابم به شدت شروع به درد کردن گذاشت به طوری که تاب تحمل را از من ربوده، ناچار سنگر مرا به مرحوم آقای شیخ آقای استرآبادی که بزرگتر و رئیس ما بود برگذار نموده. با دو نفر از رفقای استرآبادی آقای سیدرحیم و آقای شیخ محمد عبقری رحمه الله علیهما برای کندن ریشه دندان به طرف بازار شترکگو مقابل شمس العماره نزدیک مدرسه من رفتیم. جوانی بود متخصص در فن دندان کنی. آنچه کوشش کرد نتوانست کاری انجام دهد. از شدت درد و سیلان خون حال بازگشت به مدرسه سپهسالار را نداشتم. هر سه نفر رفتیم مدرسه حکیم هاشم، افتادم. بعد از قطع شدن خون نمازی خواندم و افتادم رو یخی [؟] شامم شد. [۱۰] صبح هم نماز خواندم، افتادم.

یک وقت به گوشم برخورد که مجلس را توپ بستند. بی اختیار حرکت کردم لباس پوشیدم روانه شدم به طرف مجلس و سراغ^{۱۰} سنگرم. وارد خیابان شدم، جز قزاق و سرباز احدی را ندیدم. راه را کج کردم از میان بازار شترکگو رفتم رسیدم نزدیک سفارتخانه روسیه آنجا را مملو از قزاق یافتم که به هیچ وجه عبور ممکن نبود. منزل مرحوم حاجی شیخ غلامحسین میرمحلی، نماینده استرآباد در میان کوچه سمت جنوبی وصل به سفارتخانه بود. رفتم دیدم حسن نوکرش دم درب منزلش نشسته. پرسیدم: مگر حاجی شیخ منزل نیست؟ مجلس است که درب قفل است؟ جواب داد که منزل است؛ به دستور او و ترس مأمورین درب را قفل کردم. وارد شدم دیدم بیچاره اینقدر گریه کرد که چشم هایم قرمز شده. گفتم: چرا گریه می کنی؟ گفت: می ترسم ما را بگیرند بکشند. گفتم: مطمئن باش شما جمعی هستید که یک کلمه حرف در مجلس نزدیک شاه با کسانی کار دارد که به تحریک دشمنان به او توهین وارد کردند، هرگز او را شاه نمی گفتند، پسر ام خاقان می گفتند، فحش می گفتند. معلوم شد گریه عوض چای و صبحانه اش شد. حسن نوکرش چای و صبحانه حاضر کرده صرف نمودیم. لکن صدای توپ و تفنگ متصل فضای^{۱۱} طهران را متزلزل داشت. توپ از

۱۰. اصل: سراق

۱۱. اصل: فزای

چهار طرف، تفنگ از همه سمت قرار و آرام از همه کس برده. حسن می‌رفت برون خبر تحصیل می‌کرد می‌آمد به ما می‌گفت. تا عصری دولتی‌ها همه سنگرها را متلاشی نموده، همه جا را تصرف کردند. متحصنین به هر گوشه متواری شدند. جمعی پناه به حمام درب مجلس بردند، آنجا را تیغه کردند. تمام تلف شدند. علماء و وکلاء و متحصنین به باغ طرف شمالی مجلس فرار کردند، قزاق‌ها وارد باغ شدند، همه را دستگیر کردند، بعضی را هدف گلوله کردند، ولی بعضی هم به لباس مبدل به سلامت در رفتند در سفارت انگلیس متحصن شدند. هنوز هم زنده و منشأ امورند.

در اینجا بی‌مورد نیست اشاره به مطلب غریبی کنم. چنانچه سابقاً تذکر دادم که میانه نوع طلاب و قزاق‌ها ضدیت به حد کمال رسیده بود. مسلماً در این هنگام که قزاق‌ها غالب شدند باید تلافی کنند. خصوص بعضی شناس‌ها. مرحوم آقا شیخ آقا که به جای من سردر مدرسه را حافظ بود با محمدصادق خان میرپنج قزاق‌ها ضد خاص بودند. میرپنج مأمور مدرسه بود. مرحوم آقا شیخ آقا با لباس خود آمد از در خارج شود چشمش به میرپنج افتاد. یقین به مرگ کرد. این جوانمرد فهمید با کمال محبت و ملاحظت یک نفر قزاق را همراهش فرستاد او را به سلامت به منزل میرزا اسماعیل^{۱۲} خان لشکرنویس سرتخت رساند. [۱۱] و از لشکر نویس مزبور رسید گرفته برای میرپنج برد. این است معنی مسلمانی و فتوت و مردانگی که از چنین مردی ظاهر می‌شود. برخلاف مردمان بی‌وجدان و بی‌مروت و ایمان این دوران که برای پیشرفت اغراض زشت و هوا و هوس پلید خود مردان کاری مبرز وطن خواه دیندار را به انواع اعمال ناپسند و افعال شرم‌آور و اتهامات متهم ساخته، انواع گرفتاری‌ها و زجر و حبس و قتل را هم که بتوانند برای بدبخت‌ها فراهم می‌سازند؛ چنانچه بر احدی پوشیده نیست. آیا این است معنی مجلس معدلت که مقصود اول همه مردم بود؟ یا اینکه قوانین مشروطه مجوز چنین کردارها است؟ هرگز، هرگز هیچ قانونی اجازه هتک و نهب و قتل و حبس و غصب به احدی نمی‌دهد. خصوص قوانین مشروطه ایران که همه بر طبق قوانین اسلامی تدوین و تصدیق شده. حتی ماده در قانون اساسی درج شده که باید تمام قوانین موضوعه از مجلس شوری مطابق قوانین اسلامی باشد اگر مخالف باشد مردود است. نمی‌دانم این قانون هم شاید مثل من پیر و از کار افتاده شده یا اینکه حافظ قوانین مشروطه که در درجه اول شخص شاه زمان و در درجه دوم عموم ملتند بی‌خبر یا بی‌اعتنا هستند و حال آنکه نباید این طور باشد؛ باید پادشاه وقت و همه ملت قوانین را مانند جان عزیزشان حمایت کنند، از گزند دشمنان دور بدارند زیرا که در سایه قانون دولت و ملت باید قدرت و قدر پیدا نمایند، قوی و غنی و عزیز گردند.

روی این اصل بود که من یکنفر طلبه علوم دینی غیرمحتاج فرزند تاجر وقت اوقاتم را صرف مشروطه‌طلبی می‌کردم. هیچ نظری جز خدمت نداشتم خرج‌ها کردم. دیناری دخل منظورم نبود. زحمت‌ها کشیدم. مزدی از کسی جز خدایم نخواستم. همه رفقای من همین

۱۲. اصل: اسمعیل

هدف را مد نظر داشتند. چنانچه بعضی زنده اند و مثل من منزویند. اینجا بی‌مناسبت نیست شعری که یک نفر از محافظین سنگر سردر مدرسه سپهسالار در حال از جان گذشتگی می‌خواند و مرحوم آقا شیخ آقا برایم نقل کرده خیلی گریه کردیم بنویسم:

سر که نه در راه عزیزان بود
بار گرانی است کشیدن به دوش

در همانجا این جوان ماه سیمای شجاع هدف گلوله شد، به رحمت ایزدی پیوست. اگر خواننده به دیده بصیرت بخواند و تأمل کند تصدیق می‌کند که گفتارم تمام از روی حقیقت است چون بعضی شاید توهم کنند که درد دندانم بهانه سلامتیم بود. چنانچه بعضی بچه‌های خودم به من گفته‌اند. این است که این جمله را ناگزیرم بنویسم که نه ترس داشتم، نه علت دیگری در بین بود؛ معلوم می‌شود خداوند نخواست دامانم آلوده به خون مسلمان شود. درد دندان سبب شد که من در روز قیامت قاتل مسلمانی معرفی نشوم که باعث شرمندگی آنجا و راندگی اینجایم گردد. حق و باطل را کاری ندارم. [۱۲] اما چیزی که بعدها کشف شد به گمانم بر احدی مخفی نیست، تمام این نقشه‌ها از طرف دولت انگلیس بود که همه منظورشان محو آثار دین اسلام و اضمحلال اساس سلطنت قاجاریه و تسلط تام بر همه چیز این کشور و مالک الرقاب شدن و از بین بردن تمام آثار ملیت و بردگی عمومی بود. نهایت با تمام مهارت و استادی در درجه اول رجال برجسته و تجار را فریب دادند، بعد به وسیله اینها روحانیین مرکز را کم‌کم همه یا اکثر ملت را. چنانچه هر که امروز به دیده حق‌بین نگاه کند می‌فهمد که تمام نقشه آنها عملی شده به مرادشان رسیدند، همه چیز ایران مال آنها است بزرگترین شاهد تصرفات آنها در نفت است که به چه حقه بازی الی الابد آن معدن طلای سیاه را متصرف شد. هر روزی هم کلکی درست می‌کنند خرج تراشی می‌کنند. نهایت به نام تازه‌درآمد کنسرسیوم که ملت بیچاره نمی‌داند این لفظ معنایش چیست، واضعش کیست، الا قلیلی که می‌دانند واضع انگلیسی‌ها هستند، به دست امریکایی‌ها عملی می‌کنند.

خلاصه برگردیم به اصل موضوع. تا سه ساعت به غروب مانده جنگ ختم شد. من هم از منزل شیخ غلامحسین، نماینده استرآباد برون آمدم، رفتم در کاروانسرای حاجی علی که حجاج لیوان و گز و جفاکنده آنجا بودند، ببینم بر آنها چه گذشت؛ زیرا که کاروانسرا وسط گلوله‌ها واقع بود. آنها را سالم دیدم ولی سربازها اموال غارتی را که از مجلس و منزل ظل السلطان و بانو عظمی خواهرش می‌آوردند به یک وضع فجیعی میانشان تقسیم می‌کردند. خیلی از اشیاء قیمتی شکستی را خرد^{۱۳} می‌کردند، قالی بسیار بزرگی را که شاید طولش بیست ذرع بود چهار قسمت کردند. [۱۳] حاجی‌ها از من خواهش کردند شب را نزد آنها بمانم. در این هنگام دیدم آقای میررحیم استرآبادی آمد. آشفته حال گفت: تمام رفقاه برایت گریه می‌کنند به خیال اینکه در سردر مدرسه در سنگرت بودی یا کشته یا اسیر شدی. باید برویم مدرسه. یک ساعت و نیم مانده به غروب حرکت کردیم. از خیابان چراغ برق وارد توپخانه شدیم. داخل خیابان نصریه شدیم، عده [ای] از سربازان گشتی فوج سیلاخور جلو ما

۱۳. اصل: خورد

را گرفتند که باید شما را بکاویم شاید اسلحه داشته باشید. در ضمن کاوش تلاش می‌کردند که آنچه در جیب و بغل ما هست بگیرند. من نگذاشتم زیرا که ساعت طلا و پول و دانه‌های قیمتی همراهم بود. یک وقت دیدم آقای میررحیم گفت: پدرسوخته این ساعت امانت است. سرباز غارتگر به طرف توپخانه فرار کرد. رفقاییش هم ما را گذاشتند فرار کردند. ما هم دو نفری آنها را تعقیب کردیم. نرسیده به خیابان لاله‌زار عده [ای] از کلاه‌نمدی‌ها و داش‌های چاله میدانی به ما برخوردند، گفتند: آقایان چه خبر است. گفتیم: سرباز ساعت ما را گرفت. گفتند: برگردید؛ شما را سلامت گذاشتند غنیمت بشمارید.

آمدیم ولی همه برای مرحوم آقا شیخ آقا که به جای من در سردر مدرسه سپهسالار بود نگرانیم. شب را مرحوم میرزا اسماعیل^{۱۴} خان لشکرنویس باشی استرآباد برادرش میرزا ابراهیم خان سرفوج را فرستاد نزد من که آقا شیخ آقا منزل من است، به منزلشان خبر بدهید. مسرور شدیم. فردا من و آقای میررحیم رفتیم نظمی. برای ساعتش صورت گرفتند، لکن ساعت به دست نیامد. از آنجا رفتیم طرف حسن‌آباد، منزل مرحوم آقا شیخ آقا خبر سلامتی او را برسانم. مقابل انجمن اتفاق حسن‌آباد رسیدم، رو به رو شدم با عده [ای] از گشتی‌های فوج مخصوص. از دور چشمشان به من افتاد. دیدم با همدیگر چیزهایی می‌گویند. نزدیک شدند. گفتیم: آقایان چه می‌گویید: یکی از آنها گفت: آری تو بمیری خیلی بی‌خیالی. گفتیم: یعنی چه؟ [۱۴] چه می‌گویید؟ فوراً دور مرا گرفتند. یک نفر جوان بلند قامت از جلو عباي مرا گرفته گفت: شما بابی‌ها دیروز مردم را می‌کشتید. من بدون اینکه ترسی به خودم راه بدهم با کمال شجاعت گفتم: این چه حرفی است که به من می‌گویی. گفت: شما بابی هستید. این عبا و عمامه شما هم بابی هستند.^{۱۵} عبا و عمامه را بده تو را هم باید بکشیم. یک وقت دیدم از پشت سرم سربازی عمامه را ربوده، باز کرده عمامه را خودش گرفته، زیر عمامه را دیگری گرفته. جوان بلندبالا هم تلاش می‌کند عباي آهاری قیمتی مرا بگیرد. اینجا یقین به مرگ کردم لکن ابداً تغییر حالی ندادم. چیزی که به خاطرم رسید این بود که اینها مرا لخت می‌کنند، آن زمان تیربارانم می‌کنند. بهتر این است که با لباس کشته بشوم. لهذا من هم عبا را محکم گرفتم، نمی‌دهم.

در این اثنا میرینج قزاقی سوار بر اسب سفیدی رسید؛ ایستاد. من گمان کردم برای نجاتم ایستاد؛ ولی بالعکس خطاب نموده: آقا شما چرا از منزلتان برون می‌آید؟! گفتم: چرا نیایم؟ گفت: شما را می‌کشند. گفتم: مگر ما چه کردیم که ما را می‌کشند. گفت: من نمی‌دانم بروید منزلتان مخفی شوید. گفتم: من توقفت را برای خلاصم تصور کردم؛ معلوم شد خیال باطلی بود. برو به کارت باش. رفت. بعد رو کردم به همه آنها گفتم: شما مسلمانید یا نه؟ گفتند: بلی همه ما مسلمانیم. گفتم: به چه چیز اسلام اعتقاد دارید؟ گفتند: به همه چیزش. گفتم: پس من قسم می‌خورم به آنچه در اسلام محترم است، نه من بابی هستم، نه این عبا و عمامه‌ام. بر هر چه بابی هست، لعنت و خداوند لعنت کند آن کسی را که این کلمه را به دهن شما داده که ما

۱۴. اصل: اسمعیل

۱۵. اصل: هستن

طلاب علوم دینیہ را نزد شما بابی معرفی کردہ. کلامم بہ اینجا رسید یک نفر از میان عدہ [ای] کہ در زیر سایہ دیوار نشسته بودند و از ہمہ مسن تر بود، بلند شد با سر ورندل آنها را از دورم دور کرد، عمامہ و زیر عمامہ را ہم [۱۵] از سربازها گرفته، داد بہ من و سر ورندل را بہ پشتم گذاشته گفت: ہرجا می روی زود برو. من ہم روانہ شدم بہ طرف منزل مرحوم آقا شیخ آقا. عمامہ را در حال حرکت بہ سرم بستم. رفتم در خانہ آن مرحوم کہ خیلی نزدیک بود. حالہ آن مرحوم آمد دم در گفت: کیست؟ گفتم: منم. فوراً در را باز کردہ گفت: زود بیا کہ یک ساعت قبل یک شیخی آمد در زد، فوراً مأمورین شاہ او را گرفتند بردند باغ شاہ، ما خیال کردیم شما بودی. خیلی غصہ خوردیم. من خبر سلامتی مرحوم آقا شیخ آقا را دادم. فوراً مراجعت کردم. نہایت برای اینکہ مبادا باز گیر سربازها بیفتم از میان محلہ سنگلج رفتم. بہ سلامت وارد مدرسہ شدم.

اینجا بی مناسبت نیست اشارہ بہ بی غیرتی مردم طهران بشود. چنانچہ در اوائل کتاب اشارہ نمودم کہ در انجمن اتفاق حسن آباد عضویت داشتم. خیلی از مردم آنجا مرا می شناختند. در این موقع کہ سربازها احاطہام کردند، جمعی از زن و مرد دم در انجمن جمع شدند این منظرہ خطرناک را تماشا می کردند، یک نفر نزدیک نیامد یک کلمہ حرفی بزند کہ آقایان سربازها شما از یک نفر طلبہ غریب چہ می خواهید؟! شما را شاہ برای حفظ جان و مال ملت و برقراری انتظامات گماشته نہ اینکہ مردم را غارت کنید یا بکشید. فقط قوت قلب خودم و حفظ الہی از این خطر نجاتم داد. این است کہ بہ ہیچ چیز مردم طهران اعتماد نباید کرد. چنانچہ در این ازمنہ مشہود عموم شد کہ ہر وقت یک علمی بلند شد، صدای زندہ باد، مردہ باد بی ارادہ این مردم بلند شد، بدون اینکہ مقصود و ہدف صاحب علم را بفہمند کہ چیست. البتہ اینها تابع ارادہ محرکین و مغرضین و دشمنان این آب و خاک و دین و آیین ہستند. شاید در میان اینها دشمنان اصلی کشور بہ لباس مبدل وجود داشته و دارند. معلوم ہم شد. [۱۶]

برگردم بہ اصل موضوع. چون برای اہل علم خطر بود، اکثر رفقای من تغییر لباس کردند. من ہم لباسم را تغییر دادم بہ صورت بچہ تاجری درآمدم. روز سیم توپ، مرا در تلگرافخانہ احضار کردند. با مرحوم مشاورانظام، پدر آقای سرتیپ میرفندرسکی کہ رییس انجمن اتحادیہ استرآباد بود حاضر شدیم. معلوم شد علما و تجار و سایر طبقات استرآباد در تلگرافخانہ اجتماع کردند برای تلگراف حضوری. تلگرافچی کہ پسر مرحوم مخبرالدولہ بود حضور ما را خیر داد. مرحوم حجۃ الاسلام آقای حاجی شیخ حسین از من سوال کرد کہ قضایای طهران و مجلس چیست؟ فوراً جواب نوشتم کہ شرح قضایای واقعہ طهران تلگرافاً غیرممکن [است] منتظر پست باشید. دادم بہ پسر مخبرالدولہ. بعد از خواندن رو کرد بہ من و گفت: آقا در طهران چہ قضایائی واقع شد کہ شما نوشتید. گفتم این قضیہ توپ مجلس و کشتارها. بہ نظر شما چیزی نیست؟ گفت: نہ. گفتم: بہ نظر من خیلی امر مهمی است.

گفت: این جواب قابل مخابره نیست، تغییر بدهید. گفتم: جواب این سوال همین است، من جواب دیگری ندارم. او اصرار کرد در تغییر. من هم مصر شدم که غیر این جوابی ندارم. رو کرد به مشاوران نظام که آقا شما چه کاره اید؟ چرا حرفی نمی‌زنید؟ گفت: من رفیق این آقا هستم، طرف صحبت علماء این آقا است. باز گفت: آقا خواهش می‌کنم تلگراف را تغییر بدهید. گفتم: من اهل دروغ نیستم، جوابم همین است؛ مخابره می‌کنید، مختارید؛ نمی‌کنید، هم مجبور نیستید. من هم مجبور نیستم به میل شما رفتار کنم. بعد از فکر زیاد گفت: بسیار خوب، ولی تغییر می‌دادید بهتر بود؛ این جواب قدری زننده است و مخابره کرد. دیگر خبری از طرف استرآباد نشد. ما هم رفتیم به طرف مدرسه مطلب را به رفقای انجمنی گفتیم.

همه مشروطه‌خواهان در نهایت وحشت بودند زیرا که از طرف شاه سرشناسه‌ها را می‌گرفتند می‌بردند باغشاه، بعد از شش روز شاه عفو عمومی داد همه راحت شدند. [۱۷] از لباس مبدل بیرون شدند، من هم از لباس بچه تاجری بیرون شدم. لکن این خبر در تمام کشور پیچیده که شاه مجلس را توپ بسته و کشتار غریبی واقع شد. لهذا در تمام نقاط انقلاب بر علیه شاه بر پا شد. مهم‌تر از همه نقاط تبریز بود که به رهبری ستارخان و باقرخان بر علیه شاه قیام کردند. شاه هم به سرداری عین‌الدوله و سپهسالار تنکابنی و دیگران اردوها فرستاد؛ نتوانستند کاری به نفع شاه بکنند. از طرف جنوب هم ایلات به سرداری سردار اسعد، رییس ایل بختیاری و روسای ایل قشقایی هیجان کردند. مختصر کنم بهتر است؛ آمدند به طرف طهران پس از زد و خوردها وارد شهر شدند. محمدعلیشاه به سفارت روس پناهنده شد؛ از سلطنت خلع شد؛ پسرش احمدشاه که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود بر اریکه سلطنت متکی و تاج شاهنشاهی به سر گذاشت. مرحوم عضدالملک هم به نیابت سلطنت برقرار و زمام امور را به دست گرفته، مشغول اصلاحات شد.

اینجا مطالب زیاد از مقصد خارج وجود دارد، صرف نظر می‌شود. در این اثنا از طرف مرحوم والد حاجی میرزا بابا تاجر لیوانی تلگراف رسیده، احضارم نمود. چهل و پنج روز بعد از توپ مجلس حرکت کردم. سید عیسی اهل عینه ورزان مکاری من بود. وارد محلس شدم. چون خانه‌های آنجا صاص داشت در تکیه آنجا زیر درخت کهنسال سرو منزل کردیم. من و دو نفر از رفقایم حاجی آقا رضای لیوانی، زائر مکه معظمه و علی اکبرخان ناظر، ظهیرالدوله، حاکم مازندران ده روز توقف ما شد. از عجایب آنکه در این مدت همه روزه در همان باغات و نقاط دیگر به تفریح و تفرج می‌رفتیم. تمام اثاثیه ما زیر درخت بی‌حافظ، و تکیه هم بی‌دروازه سالم بود؛ چرا نمی‌دانم. از برکت امام زاده ایست که در میان تکیه هست و از زیر بار کاهش چشمه آب جاریست که از حیث زیادی نظیرش کمتر دیده، مگر چشمه بلبل خودم در لیوان و در سردی با یخ برابری می‌کند؛ [۱۸] یا اینکه تربیت آن مردم این طور است. رفیقی هم داشتیم جناب سیدالاسلام آقای سید حسین که در حدود پنجاه سال سنش بود. از روحانین خوش خلق خوش سیمای با اطلاع آنجا بود؛ دلیل و انیس دائمی ما بود.

من متحیر بودم از مهربانی مرد و زن این قریه پر از برکت و نعمت؛ مخصوصاً میوه جات از هر قبیل بالاخص قیصی و آلبالو^{۱۶} و انگور. در این مدت و هر روز آنچه میوه صرف نمودیم مجانی [بود]. پول می دادیم، قبول نمی کردند.

یکی از نقاط باصفای زیبای این محل که شاید بی نظیر باشد جای بیلاقی مرحوم فتحعلی شاه است، به این شرح: سمت شمالی محل کوه بسیار بلندی دارد، از بالای کوه آب می ریزد. پای کوه در سردی مثل یخ، در صافی هم شبیه ندارد. بسیار گوارا و محلل؛ آسیاها از این آب در گردش بود. نزدیک به بیخ کوه، شاه مزبور سنگ بسیار بزرگی را امر کرده، تراشیدند. عرضاً روی آب به کار بردند. تابستانها با اهل حرمش می آمد روی سنگ چادر می زد. مدتی با کمال خوش زندگی می کرد. «جنات تجری من تحتها الانهار» حقیقتاً باید دید. ما هم اغلب روزها آنجا می رفتیم، نهار و چای و کباب صرف می نمودیم. حکایت شاه را پیرمردها برایم نقل کردند. با رعایا مثل پدر مهربان رفتار می کرد. شاید تربیت شاه متدین خوش اخلاق در مردم آن محل به طوری تاثیر کرده بود که تا این زمان باقی مانده، با ما به این خوبی و درستی معامله می کردند. آری باید مسلمانان دنیا این طور باشند؛ تابع پیشوایان دین خودشان بوده، به سعادت دارین نایل گردند. مرفه الحال زندگانی کنند ولی باید این نکته را فراموش نکرد که فرمود: الناس علی دین ملوکهم، کلید سعادت هر ملت است. چشم هر ملت خصوص ملت ایران به سلطان است و بس. او را خدای زمین می دانند مثل خدای آفریدگار جهان، واجب الاطاعه می دانند. حق هم دارند زیرا که خواجه کائنات فرموده: سلطان العادل ظل الله. بدیهی است که معنی این جمله این است که ظل مانند ذی ظل احکامش مطاع و متبع است در امور مدنیت ایرانی از قدیم الایام.